

اوله رسن مراد بود وجود انسانی که عشق الهی است خاک مناب برسد در  
عشق الهی ایلم مقبول درگاه امکنه ممکن در دل از نور زده با صفت کز انکس  
بانی الهی که کل را صفت بل نورین اگر اکامین بود رسن **چون شرح**  
خند زان نگرین سر زوای کرد شع کبی کلک باشن ترک این سن سنی انکو  
تا در اول رسن **سر اندازد** عاشقی صفا دوست که بر زهره بر حسرتین  
عاشقت و دل نوبت است عشق و جام قی بیی اما طه ام کرسن لب عشق  
و جام بی کور رسن طبع مدار که گازی و کز تو انی کرد اسپد طوطی که بر غزل  
ایش انکه تا در اول رسن مراد بود که صفت در دن فراغت اینه  
سن بر مراد و اسل اول رسن کز این صفت شایا به بشتری حافظ  
اگر بر شایا در فضیعی استماع این سنای حافظه راه حافظ بود کورسی  
مخلوب چشم رسن تنه بل عشق در بشایه راه طریقت کز زوای کرد طریقت  
شاه راه در غصه قار اول رسن یعنی از باب طریقت دن اول رسن و  
**را حصا** بعد ازین دست منی و دانی آن سر و بلند بودن حکمت نیم کرد اول  
سر بلند که دانی یعنی هرگز انی ترک مزم که نیای جهان ازین و بیستم بر کوه  
که ناز ایله صانعی خاصه ایله منی و بخردن تو جوی بن دیب بیخ کول کعبه  
سر بلند مراد باری نشود اول رسن در بالای جهان دن مراد علی ذات  
حاصل صفا انک خلیای بی ماسوی دن فایع اتوی دیگر **سر** اگر هر  
ذاتی صفت بر ما هر یوزی از تو شو اینم خطا حاجت مطرب دنی نیست نو  
بر خلق بی مطرب و همه احتیاج بود رسن بر صفتی آج که بر تهن اقام  
آشش رویت چو بر رسن کرسنگ بود که آشی بین بود رنگ کنی رقصه کسوزان  
مراد جانان ازین عرض جمال ابو جهل بود رسن عاشق چو جدو شود اول رسن

خاک در صفات  
و کلور رسن

این حافظه بر سر

بر وجهی از او  
سنگ بود که این  
بسی در حشر بود  
از او

بافزوری

بافزوری در نفس و صواع ایلم دیگر **بیخ** اولی نشود آینه **بصفت**  
بیخ بود بصفت بود آینه اولی یعنی دولت که بود کور رسن مکر آن روی  
که کاند بر آن بر رسن مکر اولی یعنی بصیرت آینه اولی که کاند  
آن تک طبعی اولی ازین صون مراد بود که هر کله راه عشق روی نهاد  
خاک مد لته تو به سعادت ایتمه دن اگر عشق نیست بود رسن طیان  
مسانه در **کشم** از عزت هر چه شود کوی شود مشک حکم کسول  
دیوم یعنی عاشق از دم دی هرزه اول رسن اول رسن **بصیر** ازین برینش  
نوارم کلیم ماکل و چند ابو نیران زاده بصیر طرازیم بیلیم حشره دکن و  
بجید دکن **بصیر** که در عشق بیان لایح جنود بی بیلی کنی بصر کنی  
زین حکایت چند کجایی کوزد کمش آن آهوی مشکین مرای صیقا  
ای صیقا که اول مشکین اولی دلمه مشتم از آن چشم رسن دار  
و مشتمش بکنند اول سباه چشم دن او تان آن کسب ایلم بر سر روی  
افزوری کسب قبول کسب حکم مسانسه من خاک که ازین در نتواند  
خاست من خاک خول کی چشم که بو قبول تا لعنه خاد و کلیم از کجا بر کله  
در کم بر لب آن صفت بلند اول بلند صحر کخادنی قدرن او هم ادر حق خاکین  
علم و کبر باستی و کونک حقایق اشعاره بوسوز ازین طری اوزن در  
صفت اولیه چون غزلهای شر و کسب صفا شنود چون حافظ لطیف  
و کسب غزلی استماع این که کاندیش بود بشتر کوی بر بخند در صفا  
اگر اول کال مخمیری ایله در حق خود رسن در **صفا** دو کاند در صفا  
یکی از صفا جان در کز بخند این یکی در غزل عدم الشل و آن در کز  
قصید بی مانند فی الشل در میان این دو کال نیست غزلی کز غزلی  
چند

کتاب

نوار اول حافظه

بصیرت کمال  
بصیرت کمال

بصیرت کمال  
بصیرت کمال